



بزرگ‌ترین قهرمانان و الگوهای زنده ایران

کامران پورعباس

رهبر فرزانه انقلاب اسلامی در دیدار اخیر با خانواده‌های شهدا در مورد بزرگ‌ترین قهرمانان کشور بودن و عالی بودن درجه شهدای ما فرمودند: «شهدا قهرمان کشورند، قهرمانهای کشور ما شهدا هستند؛ بالاتر از شهدا ما هیچ قهرمانی نداریم؛ اینها هستند که در دشوارترین میدانها مبارزه کردند و توانستند به‌عالی‌ترین درجات برسند و توانستند دشمن را شکست بدهند؛ اینها قهرمانند. شهدای ما همه قهرمانند…»

عزیزان من! آن چیزی که خیلی مهم است- و این کلمه آخر من است که عرض می‌کنم- «این است که» فرزندان شما، شهدایان شما، در یکی از حساس‌ترین مقاطع تاریخ کشور، سرنوشت کشور را عوض کردند؛ در یکی از حساس‌ترین مقاطع، انقلاب اسلامی رخ داد تا کشور را که داشت به سرعت به سمت دره انحطاط اخلاقی و دینی و سیاسی پیش می‌رفت حفظ کند و حفظ کرد، بعد دشمن حمله نظامی کرد و این جوانها بودند که رفتند ایستادند هشت سال مقاومت کردند، کشور را نجات دادند؛ بعد در طول این زمان تا امروز، در فتنه‌های مختلف، در آشوب‌افکنی‌های مختلف، در نوع متنوع حملات دشمن، جوانها سینه سپر کردند، افتاد- توانستند این کشور را حفظ کنند. سرنوشت کشور را اینها به سمت سربلندی کشاندند. امروز کشور ما سربلند است؛ جوانها این کار را کردند، شهدای شما این کار را کردند. امثال ماها نمی‌توانیم ادّعا کنیم که ما فلان اقدام را کردیم، فلان حرکت را کردیم؛ نه، اگر فداکاری این جوانها نبود، هیچ اتفاقی برای این کشور نمی‌افتاد و می‌رفت به طرف درّه سقوط، آن را مانع شدند، جوان شجاع و مؤمن و متدین و انقلابی و فداکار بود که توانست این کار مهم را انجام بدهد. این جوانهای ما توانستند کشور را از تهدیدها و از خطرها عبور بدهند؛ توانستند کشور ما را از خطراتی بزرگ نجات بدهند، از تهدیدها عبور بدهند، خیلی از تهدیدها را به فرصت تبدیل کنند.»۴/۲۰/۱۴۰۴

در مورد الگوی زنده بودن شهدا فرمودند:«چه آنهایی که در دفاع مقدس شهید شدند، چه آنهایی که شهدای امنیتند و در مرزها به شهادت رسیدند، چه آنهایی که در این چند سال اخیر برای دفاع از حرم رفتند و از حرم عتبات عالیات دفاع کردند، از حرم حضرت زینب دفاع کردند، اینها از بهترین تعلقات و شیرین‌ترین تعلقات خودشان گذشتند، با گذاشتنده روی تعلقات خودشان و رفتند. اینها همه الگویند، جوان احتیاج به الگو دارد و اینها الگوهای زندهی کشور ما و جوانهای ما محسوب می‌شوند؛ یاد اینها باید زنده بماند.»۴/۲۰/۱۴۰۴

ستارگان نورانی

در مورد قهرمان و عالی درجه بودن شهدا باید گفت که خاطراتی که از بسیاری شهدا به ویژه شهدای شاخص نقل شده است، نشان می‌دهد این ستارگان آسمان انقلاب اسلامی به قول معروف رده سه‌ساله را یک شبه پیچیده و آنچه را که عارفان بعد از سال‌های طولانی رنج و ریاضت‌های خاص و طاقت‌فروسا ممکن است به آن دست یابند، شهدا فراتر از آن را در مدت کوتاهی و اغلب در عتفوان جوانی کسب نموده و به قهرمانانی عالی درجه تبدیل گردیده‌اند که سرنوشت کشور را عوض نموده‌اند.

عوض کردن مسیر و سرنوشت کشور و منطقه و جهان

در مورد عوض شدن سرنوشت کشور بعدست شهدا باید گفت که کشور ایران مرکز ثقل غرب آسیا و در حساس‌ترین منطقه آن واقع گردیده است که در دوران طاغوت توسط مفسدترین وابسته‌ترین شاهان اداره می‌شد- و نه تنها راس حکومت و خانواده و درباریان در فساد آشکاری غوطه‌ور بودند، بلکه مملکت را نیز به فساد و وابستگی کشانده و عوامل بزرگ‌ترین و جنایتکارترین مستکبران جهان یعنی آمریکا و اسرائیل علنا در مراکز حساس کشور همچون ارتش حضور فیزیکی داشته و نفوذ و دخالت‌شان در سایر شئون و همچنین در تعیین سیاست‌های اصلی و اساسی کشور بر کسبی پنهان نبود و محصول این نوع کشورداری هم روح انحطاط و سقوط و وابستگی همه‌جانبه و فعالیت رسمی مراکز فساد و فحشا بود و چنین شرایطی به برکت عنایات الهی و رهبری امام خمینی و خون شهدا، انقلاب اسلامی ایران به پیروزی رسید و دست مستکبران از قطع و بساط فساد و فحشای علنی برچیده شد و مبارزه با مستکبران و دفاع و پشتیبانی از مظلومان عالم در دستور کار جمهوری اسلامی ایران قرار گرفت و البته هر چه جلوتر رفتیم باز شهدای بسیار و بی‌شماری در راه دفاع از انقلاب و نظام تقدیم گردید از عالی‌ترین مسئولان همچون رئیس‌جمهور، نخست‌وزیر، رئیس قوه قضائیه، ائمه جمعه، فرماندهان سپاه و ارتش و نیروی انتظامی، نمایندگان دولت و مجلس و مسئولان در رده‌های مختلف تا مردم عادی و بسیجیان مخلص و جان پر کف.



پس از پیروزی انقلاب اسلامی در برخی شهرها توطئه‌ها، وحشتناک و خونین ضدانقلاب با رویکرد تجزیه‌طلبی که مشابه جنایات داعشیها و تکفیریها در سوریه و عراق بود، در سطحی گسترده آغاز شد و ترورهای کور در تهران و سایر نقاط نیز تکمیل آن بود به گونه‌ای که ارکان حکومت وعالی‌رینه‌ترین مسئولان در مدت کوتاهی به شهادت رسید و منافقین ضدانقلاب در برخی شهرها کشتار گسترده‌ای راه‌انداختند که با تقدیم شهدای عزیزی مبارزه و مقابله با این تحركات انجام شد و هنوز در گریبهای داخلی ادامه داشت که جنگ تحمیلی با پشتیبانی تمامی ابرقدرت‌ها و انداب‌شان آغاز گردید که با تقدیم چند صد هزار شهید و به خاک خون شهدای قهرمان‌مان، ضدانقلاب داخلی دفع و جنگ تحمیلی با پیروزی جمهوری اسلامی ایران برکت یافت و عزت و سربلندی و سرفرازی برای جمهوری اسلامی ایران به ارمغان آمد. متعاقب آن معادلات منطقه‌ای و جهانی تغییر کرد و به برکت خون شهدا و الگوپردازی از انقلاب اسلامی و دفاع مقدس، گروههای مقاومت در سراسر خاورمیانه تشکیل گردید و انواع و اقسام توطئه‌های مستکبران و دنباله‌های‌شان در منطقه به برکت خون شهدای محور مقاومت با شکست مواجه شد و مستکبران جهانی به ویژه آمریکا و اسرائیل دچار افول و انزوا ی و سابقه‌ای شدند.

در سوریه و عراق خونریزی‌ها، وحشی‌گری‌ها، سربلندی‌ها، پوست کندن‌ها، زنده زنده سوزاندن‌ها و تهدید حریم‌های مطهر از سسوی داعش و تکفیریه‌ها که از حمایت همه‌جانبه دشمنان قسم خورده اسلام برخوردار بودند، به برکت خون شهدای مدافع حرم از جمهوری اسلامی ایران و کشورهای مختلف و به ویژه سردار بزرگ و پرافتخار اسلام حاج قاسم سلیمانی با شکست مواجه گردید و نابودی داعش اعلام و محقق گردید. در فلسطین و لبنان نیز با تقدیم هزاران شهید، رژیم اشغالگر قدس بارها با شکست‌های مفتضحانه‌ای مواجه شده و در حال حاضر با سرعت سرسام‌آوری در سرانیشی سقوط و نابودی را در دارد.

در داخل کشور نیز فتنه‌ها و آشوب‌های داخلی، تعرضات مرزی و اقدامات تجزیه‌طلبانه توسط شهدای امنیت از قوای نظامی و انتظامی و بسیجیان مخلص و جان پر کف، بارها و بارها دفع گردیده است و به ویژه در یک سال اخیر کمتر روزی بوده است که خبر شهادت مدافعان امنیت در کشور منتشر نشده باشد. آری به برکت رهبری ولی‌فقیه و خون شهدای قهرمان نه تنها مسیر و سرنوشت کشور بلکه مسیر و سرنوشت منطقه و جهان عوض شده و در جهت افول و انزوا ی مستکبران عالم و اقتدار روزافزون اسلام و انقلاب اسلامی و گروههای مقاومت قرار گرفته است.

الگو و زنده و جاویدان بودن شهدا

در مورد الگوی زنده بودن شهدا باید گفت که شهدای ما شاگردان ممتاز مکتب معصومین و به ویژه اباعبدالله‌الحسین(ع) هستند که ما اینارا گری و از جان گذشتگی‌شان در راه دین و میهن الگوی ایرانیان و جهانیان است و هم ویژگی‌ها و کارامات‌شان الهام‌بخش همگان.

شلوغ بودن گلزارهای شهدا و برگزاری بزرگداشت‌ها و یادواره‌های شهدای متعدد، حضور گسترده و پرشور مردم در تشییع شهدایان، آذین‌بخش همه محافل بودن تصاویر و نام و یاد شهدا، صحبت‌ها و دلبسته‌های متعددی که در مورد تأثیرپذیری عمیق و الگو گرفتن از روش و منش شهدا مکرر در مکرر از راهای مختلف منتشر گردیده است و به ویژه ماجراهای بسیار و بی‌شمار و متناوب و در عین حال شگفت‌انگیزی که از نتیجه گرفتن از توسل به شهدا و معجزات و گره‌گشایی‌های شهدای و درمان دردها و بیماری‌ها و رفع مشکلات و ناممکن‌ها نقل گردیده است که معادلات قطعی و روش و انکارناپذیر زنده بودن شهدا هستند … همه و همه حکایت از زنده و الگو و الهام‌بخش بودن شهیدان دارند و البته وعده الهی در مورد زنده و جاویدان بودن شهدا هم از همه اینها بالاتر و اعلا تر است. که

یک شهید، یک خاطره تربیت دختر مریم عرفانیان

فرزند دومان هم دختر بود. یکی از اقوام به شوخی گفت:

– «قرابعلی! چرا این قدر دختر می‌خواهی؟ بس است دیگر.»

او با خوشحالی جواب داد:

– «گه تمام فرزندانم دختر باشند، افتخار می‌کنم. می‌خواهم آنها را درست تربیت کنم تا وقتی به تکلیف رسیدند، خودم چادر سرشان کنم.»

آن وقت پیشانی نوزاد را بوسید و داد ادامه:

– «طوری دخترانم را با حجاب و مقید به اسلام بار می‌آورم که زیاندار همه مردم باشند؛ هر کس آنها را دید بگوید: دست آقای نظیف درد نکند با این دختر تربیت کردتش.»

با این حرف قربانعلی دهان همه بسته شده.

خاطره‌ای از شهید قربانعلی نظیف
راوی: فاطمه حکم‌آبادی، مادر شهید

به او می‌گفتم بنابر مصلحت حالا حقیقت را نگویند

ولی پدرم کار خودش را می‌کرد. معتقد بود همیشه باید حقیقت را بیان کرد تا خداوند در زندگی و قلب انسان تجلی کند. محمود هم درست همان طور عمل می‌کند، هیچ وقت به فرزندانش نمی‌گوید چه کاری خوب است و چه کاری نادرست؛ ولی در عمل طوری رفتار می‌کند که آنها یاد می‌گیرند راه درست و کار صحیح کدام است.

او مدتی قبل در خیابان تصادف کرد و وقتی مأمور پلیس آمده بود، همه چیز را آن‌قدر درست و مو به مو به پلیس گفته بود که مأمور پلیس به خنده گفته بود: «شما در این روزگار زندگی می‌کنید؟» چون خیلی صادقانه و درست تمام حقیقت را برای مأمور پلیس تعریف کرده بود، او هم از صداقت و روراستی محمود خوشش آمده بود.

ترکشی که پاره‌ای از سر برادرم را برد

عبدالحسین در سربل ذهاب به شهادت رسید. ترکش به سرش خورده و قسمتی از سرش را جدا کرده بود. عبدالحسین خالصانه رفته بود تا تمام وجود خاکی‌اش را در جبهه یدلاگر بگذارد و حالا بخشی از سرش با خاک سربل ذهاب عجين شده. پیکرش را که آوردند همگی حال عجیبی داشتیم. موقع شهادت شهرام تمام خانواده خصوصاً پدر و مادرم بی‌قراری می‌کردند؛ ولی انگار وعده‌هایی



که عبدالحسین از شهادتش داده بود، همه‌مان را پیش از آن، برای شهادتش آماده کرده بود. گاهی که تازه به سن جوانی رسیده و به قول معروف غنچه وجودش تازه شکوفا شده، دیگر بین ما نباشد، به ویژه با تکیدهای خودش در مورد اینکه سر دو هفته می‌گردد. علاقه‌اش به درس خواندن باعث شده بودی ما فکر کنیم شهرام هم مثل ما زمینی است، اما آسمانی و ملکوتی بود و عاقبت هم به ملکوت پیوست. روح بلند ملکوتی‌اش در روزهای آخر قبل از سفر به جبهه حقایقی را برایش عیان کرده بود که ما متوجه نمی‌شدیم. آن وقت‌ها پرادرم محمود تازه نامزد کرده بود و مادرم بزرگ‌تر شده بود، آن‌قدر بزرگ که درد نبودن عبدالحسین را در خون هضم می‌کرد. همسرش هم گریه می‌کرد، ولی ناله و شکایتی در کارش نبود. ما همگی عبدالحسین را در راه بزرگی هدیه کرده بودیم که به بزرگی‌اش ایمان داشتیم و همین ایمان وجودهم را آرام می‌کرد. هنوز هم وقتی در فامیل حرف از شهرام و عبدالحسین به میان می‌آید، تمام فامیل می‌گویند که آنها زمینی نبودند. می‌گویند آنها آسمانی بودند و بالا‌بره به اصلی که به آن تعلق داشتند پیوستند.

یک چله جدایی

مادرم در سال ۸۳ بر اثر بیماری فوت کرد. درست روز چهل‌م مادر، پدرم تصادف کرد و به مادر پیوست. روز طلاق دوری مادر را نداشت و مادر طلاق دوری فرزندانش را آرام می‌کرد. هنوز هم وقتی در فامیل حرف از شهرام و عبدالحسین به میان می‌آید، تمام فامیل می‌گویند که آنها زمینی نبودند. می‌گویند آنها آسمانی بودند و بالا‌بره به اصلی که به آن تعلق داشتند پیوستند.

نوسل به شهدا

من و خانواده‌ام ساکن خا‌رک هستیم ولی برادرهایم در گلستان شهدای اصفهان مدفونند. چند تا از خواهرهایم هم با خانواده‌هایشان در اصفهان زندگی می‌کنند. هر وقت به اصفهان می‌رویم، یک روز کامل را برای زیارت قبور شهدا و زیارت قبور برادرهایم اختصاص می‌دهم. ساعتی سر مزارشان می‌نشینم، شمع روشن می‌کنم و با هم درد و دل می‌کنیم. می‌دانم که آنها به حرف‌هایم گوش می‌دهند. گاهی آن‌قدر درددل‌هایم به درازا می‌کشند که شمع‌ها آب می‌شوند. من هم با پای شمع‌ها اشک می‌ریزم و از تمام حرف‌های نگفته قلمب با برادرانم سخن می‌گویم. ما خیلی از حاجات مهم زندگی‌مان را از شهدا گرفته ایم. یکی از خواهر‌داده‌هایم بیمار بود. خواهرم خیلی بی‌تابی می‌کرد. یکبار مادر شوهرش می‌گوید برو سر مزار شهدا و به برادرهایت متوسل شو. خواهرم در سوز و سرمای آذر ماه، ساعت ۹ شب با دل شکسته و دردمند به گلستان شهدا می‌رود و اولین شهید جزیره خا‌رک می‌کند. می‌مروم گلستان شهدای خا‌رک. قبر شهدا را می‌شویم و برایشان فاتحه می‌خوانم. سر مزار شهید آباش، شهید رنجبر و سایر شهدای می‌روم. بعد می‌روم سر مزار شهدای گمنام. قبرهای شهدا را با گلاب می‌شویم و سر مزارشان شمع روشن می‌کنم. تمام شهدا خصوصاً شهدای گمنام در پیشگاه خداوند آبرو دارند و خداوند به آبروندی آنها گرم‌های زندگی ما را باز می‌کند. بارها پیش آمده است که در زندگی به تنگناهای سختی برخوردیم؛ هر بار هم به مزار شهدا رفته و از آنها کمک‌خواه‌ایم و آن آبرومندان شهدا را می‌شویم. هیچ وقت ناامید نگردانده. اصلاً من و خانواده‌ام تمام زندگانی‌مان را از وجود شهدا داریم. یکبار یکی از دوستام بیماری سختی داشت، طوری که امیدی به درمانش نبود. با دل شکسته راهی مزار شهدا شدم و خدا شاهد است که بیماری‌اش به خواست خدا و عنایت شهدا کاملاً درمان شد.

جزیره خا‌رک، روزهایی که بازی با امواج س‌احل انتهای آرزوی کودکان‌اش بود، و حالا وقتی در س‌احل قدم برمی‌دارد همان حال و هوا را دارد. حال و هوای همان روزی که تمام اهالی جزیره در اسکله منتظر بازگشت عبدالحسین و محمود از دیدار رهبر بودند؛ تنها کسانی که از جزیره برای مراسم استقبال از امام خمینی در ۱۲بهمن سال ۵۷ به تهران رفته بودند. دو قاصد خوش‌خبر که نوید ورود امام خمینی(ره) به تهران و پیروزی انقلاب را برای اهالی جزیره به ارمغان آوردند؛ بودند؛ و باز هم خاطره روزهای تلخ وداع، روزهایی که در همان اسکله پیکر خونین شهرام و عبدالحسین بر شانه‌های مردم تشییع می‌شد و انگار امواج ساحل هم عزادار بودند و بی‌محایا سر بر ساحل می‌کوفتند.

سیدمحمد مشکوة الممالک

و همیشه ذکر خیر شهرام را می‌کند و می‌گوید: «بعد از این همه سال تدریس در ایران و هندوستان هیچ دانش‌آموز و دانشجویی را ندیده‌ام که هوش و ذکاوت و ش‌هرام را داشته باشد.» اگرچه برادرم خیلی در این دنیای خاکی نماد تا استعدادهاش شکوفا شود؛ ولی می‌دانم آن استعداد جاودانه گشته و در پیشگاه الهی مقامی بالاتر دارد.

سفرارش به برگزاری مراسم عروسی حتی در روز شهادت

شهرام با اینکه ۱۹ سال بیشتر نداشت؛ اما عقل و درایتش هم مثل روحش بزرگ بود. برخلاف عبدالحسین که همیشه می‌گفت برای شهادتش دعا می‌دادند. شهرام اصلاً از شهادت حرفی نمی‌زد، شاید به

تلفن نداشتند. هر وقت رزمنده‌ها می‌خواستند با خانواده‌هایشان صحبت کنند رنگ می‌زدند به پایگاه بسیج و می‌گفتند تا خانواده را خبر کنند. بعد تلفن را قطع می‌کردند. بسیجی‌ها می‌رفتند جلوی در خانه رزمنده‌ای که رنگ زده بود و خانواده‌اش را صدا می‌زدند تا به پایگاه برود، بعد یک ربع یا نیم ساعت دوباره همان رزمنده رنگ می‌زد و با خانواده صحبت می‌کرد. در واقع پایگاه بسیج محل صحبت تلفنی خانواده‌های رزمنده‌ها با فرزندانشان هم محسوب می‌شد. پایگاه بسیج نزدیک کوچه ما بود. خانم امانی که مادر شهید بودند و خانم درود و خیلی از خانم‌های دیگر آن‌جا فعالیت می‌کردند و کارهای فرهنگی انجام می‌دادند. برای رزمنده‌ها در جبهه‌ها مواد غذایی و

تاکید کرد که زودتر برگردد تا از درسش عقب نماند. شهرام هم می‌گفت رفت و آمدش دو هفته بیشتر طول نمی‌کشد. اما دیدارمان با شهرام ماند به قیامت. ۱۴ روز سفرش، ابدی شد. تیر درست به قلبش خورده بود. شهرام در ۲۳ فروردین، در منطقه ش‌رهانی که از مناطق عراق بود به شهادت رسید. پیکرش را بردیم اصفهان و در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپردیم. قرار بود خانواده‌ام هم کوچ کنند و در اصفهان ساکن شوند، به همین خاطر پیکر برادرم در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد.

شوق پرواز، تمام روح و روانش را گرفته بود
شهرام خودش می‌گفت چند روزی برود جبهه و برگردد و پدر هم برای اینکه روحیه معنوی پسر

مرور ابدهای خونین خا‌رک

بندۀ خواهر شهیدان شهرام و عبدالحسین داراب‌پور از جزیره خا‌رک هستم. ما هفت خواهر و برادر بودیم. برادر بزرگ‌ترم عبدالحسین متولد سال ۱۳۳۴ و برادرم محمود متولد سال ۱۳۳۸، خواهرهایم که به ترتیب متولد سال‌های ۲۲، ۴۷ و ۴۹ بودند. برادرم شهرام متولد سال ۱۳۴۵ و من لیلا داراب‌پور متولد سال ۱۳۵۰ و برادر کوچکم مصطفی متولد سال ۱۳۵۶ هستیم. پدرم لوله‌کش شهرداری بود و با نان کارگری فرزندانش را بزرگ کرد. پول حلالی که حاصل دست‌ان چروکید و پینه‌بسته پدر بود و ایمان و اعتقاد مادرم که زنی ساده و مومن بود، روی تربیت تمام بچه‌ها اثر گذاشته و همگی مومن و انقلابی



هستیم. قبل از پیروزی انقلاب که تکاپو برای نابودی رژیم طاغوت در همه جای سرزمین‌مان جان گرفت، برادرهایم عبدالحسین و محمود به همراه دوستانشان در خا‌رک فعالیت سیاسی می‌کردند. عبدالحسین و دوست نزدیکش آقای رحیم در دل شب‌ها پنهانی اعلامیه‌های امام را پخش می‌کردند. گاهی می‌شد که تا نزدیکی‌های سحر بیدار می‌مانند و از روی یکی دو اعلامیه‌ای که دستشان رسیده بود رونویسی می‌کردند، طوری که موقع آن‌ان، صبح نزدیک به شصت، هفتاد اعلامیه رونویسی شده بود. دوستان عبدالحسین و محمود خیلی با هم متحد بودند. آن روزها در جزیره کوچک ما که نه تلفنی بود و نه رادیو و تلویزیونی، جریان شیرین انق‌اب در میان همان نامه‌ها و اعلامیه‌هایی که از اسکله به دستشان می‌رسید در تمام جزیره انعکاس پیدا می‌کرد. انقلاب که به پیروزی نزدیک شد و قرار بود امام خمینی به ایران تشریف‌فرما شوند، محمود و عبدالحسین در پوست خود نمی‌گنجیدند. با هر سختی که بود خود را به تهران رساندند تا موقع ورود امام آن‌جا باشند. آنها عاشق امام خمینی بودند و با آرزوی شهادت به تهران رفته بودند. شکر خدا امام به سلامت وارد ایران شدند و در آغوش گرم استقبال کنندگان راهی مزار شهدا شدند. روزها طول کشید و از محمود و عبدالحسین هیچ خبری نداشتیم. خیلی از مردم جزیره می‌گفتند: «احتمالاً آنها در تهران به شهادت رسیده‌اند.» تا اینکه بالاخره برگشتند. وقتی وارد اسکله شدند، اهالی جزیره از خوشحالی شیرینی بخش می‌کردند. پدر و مادر با چشمان خیس در اسکله منتظر بودند تا فرزندانشان را در آغوش بگیرند. زنده و سالم برگشتن محمود و عبدالحسین برایمان ششیه معجزه بود. آنها بعد از چندین روز بی‌خبری آن هم در روزهای پر از آشوب و دلهره آغازین پیروزی انقلاب، به سلامت به جزیره آمده بودند، و این مسئله نه تنها برای خانواده، بلکه برای تمام مردم جزیره اتفاق خوبی بود. عبدالحسین و محمود تنها کسانی بودند که از جزیره خا‌رک برای ورود امام به تهران رفته بودند و هر دو همدد خوش‌خبری بودند که اخبار پیروزی انقلاب و دیدار امام را برای مردم جزیره به ارمغان آورده بودند. با ورودشان به اسکله خا‌رک مردم اسپند دود کردند و شیرینی پخش کردند. آنها عطش خوش امام را به جزیره آوردند و برای اهالی جزیره حکم پیراهن یوسف را داشتند که چشم‌های خسته و منتظر مردم را درمان می‌کرد.

چهاره روزی که به بی‌انتهای کشید

عبدالحسین کارمند شرکت نفت بود. سه سال و نیم از ازدواجش می‌گذشت. همسرش دختر عموی پدر بود. زنی مومن و متدین که نه تنها با جبهه رفتن عبدالحسین مخالفت نمی‌کرد بلکه مشوق اصلی او برای رفتن به جبهه بود. شهرام ۱۹ ساله بود و هنوز درس می‌خواند. از بهترین شاگردان دبیرستان جزیره خا‌رک بود. معلم‌هایش به قبولی او در دانشگاه و موفقیت‌هایش در آینده خیلی امید داشتند. استعداد عجیبی در درس خواندن داشت. یکی از بزرگ‌ترین آرزوهای پدر قبولی شهرام در دانشگاه بود. اینکه فرزند باهوش و مستعدش را در مدارج عالی علمی شاهد باشد. اما شوق رفتن به جبهه و پریدن از قفس تنگ دنیایی در جان شهرام افتاده بود و بی‌قراری کرده بود. دفعه اول که اعزام شد اواخر زمستان بود. وقتی برگشت عید نوروز بود. پدر صورتش را بوسید و گفت: «حالا که رفتی و به آرزویت رسیدی درست راجا بخوا.»

شهرام علاقه زیادی به درس خواندن داشت گفت می‌رود ظرف یک هفته یا دو روز برمی‌گردد. این بار پدر حتی صورتش را به بوسید. اما وقت‌ها پدر دچار بیماری سل شده بود و می‌ترسید این بیماری به بچه‌ها هم منتقل شود. موقع خداحافظی دیدار پدر



لطیفی داشت ولی روزهای آخر قبل از سفرش خیلی مهربان‌تر شده بود؛ طوری که همگی حس می‌کردیم شهرام تغییر کرده است. خدا می‌داند، شاید خودش می‌دانست مسافر با یک ملکوت است، اما حرفی از رفتن نمی‌زد، فقط می‌گفت: «یکی، دو هفته‌ای برمی‌گرم.»

بهترین وصیت نامه شهید

شهرام دست به نوشتن زیبایی داشت. قلمش هم مثل روحیاتش لطیف بود. در قسمتی از وصیت‌نامه‌اش نوشته است: «خدا یا، شاهد باش که پدر و مادر و خواهر و برادرانم که بهترین عزیزانم هستند را به فراموشی سپرده و شما را ناظر تمام اعمالم قرار می‌دهم.» چند سال پیش، سال ۱۳۶۷ در اصفهان وصیت‌نامه شهرام بین وصیت‌نامه شهدا، بهترین شناخته شد.

صبر زینبی در وجود مادر شهید

آن وقت‌ها هنوز در جزیره خا‌رک خانه‌ها